تازیانه بر گُرده
واژه های شهر من

صدیقه وسمقی

شهر من
شهر افسانه ای است
در شهر من
به جای شمشاد و سرو ،
سرنیزه
به جای کاج و بلوط ،
تازیانه
به جای زنبق و یاس و اقاقی
خار روئیده است
بر شاخه ها
به جای قاصدک و پروانه
عقرب و مارمولک نشسته است
چکمه ها
از سنگفرش کوچه ها
جای چرخ کالسکه ها را پاک کرده است
بر گردن دخترکان زیبا
به جای گردن بند عشق ،
ریسمان حقارت
و بر پای پسرکان بی قرار
به جای کفش رفتن و کاویدن ،
زنجیر ماندن و پوسیدن است .

در این شهر افسانه ای
گلها
به جرم شکفتن
پر پر می شوند
و پروانه ها
به جرم پریدن
به جرم زیبائی
شلاق می خورند !
صدای شحنه و شلاق و آه
آواز عاشقانه بلبل به گوش گل
موسیقی طرب انگیز باد در گوش برگها
آهنگ ناب آب در گوش سنگ را
از گوشها زدوده است
در این شهر شگفت انگیز
بر دلهای پر از آرزو ،
داغ

و بر دهانهای پر از حرف ،
مُهر است

مردان
با دامهای تلاش
شرم درو می کنند
و زنان
از شاخه های صبر
خوشه های یأس می چینند
در بشقابها
به جای غذا
غصه
و در جامها
به جای شراب
شرنگ است
در این شهر غریب
هر روز واژه ها
به جرم راستگوئی
به جرم اعتراض
تازیانه می خورند
اعدام می شوند
واژه ها که معنای خود را خوب می دانند
از تعبیر بردگی به آزادی
نادانی به دانائی
بیداد به دادگری
طفره می روند
در این شهر
غریبه ها
بی شناسنامه ها
فکر را به محکمه می برند
و قاضیان جهل
دانائی را
حتی فکر را
به اعدام محکوم می کنند !
من
با واژه های شلاق خورده
با بالهای زخمی خیال
با فکر محکوم به اعدام
چگونه دردهای خود را تعبیر کنم ؟

دلم می سوزد
برای همه
برای خودم

که واژگون راه می رویم
خوابیده زندگی می کنیم
و این سقف کوتاه خاکستری را
آسمان می نامیم

باید شجاعت را پیدا کنم
مبادا شجاعت را به مسلخ برند
و زبونی را به جای آن بنشانند !
تعبیر تمام دردهای من
مرهم تمام زخمهای من
شجاعت است .

مرداد ۱۳۸۷

راه توده ۱۸۹ ۱۱,۰۸,۲۰۰۸